

نمودهای طبیعت گرایی در شعر فروغ فرخزاد

دکتر رضا صادقی شهپر^۱

ندا کریمی^۲



چکیده

طبیعت در شعر فروغ بازتاب گسترده و متنوعی دارد. فروغ نگران ابتذال و نابودی طبیعت در برابر هجوم صنعت و مدرنیسم و در نتیجه، بیگانگی انسان امروز با طبیعت است. از اینرو در شعرش به شکل‌های گوناگون از طبیعت یاد می‌کند و از این طریق می‌خواهد انسان بیگانه و گریزان از طبیعت را دوباره با آن آشتی دهد و پیوندهای گمشده‌ی او با طبیعت را یادآور شود. این مقاله به بررسی مواجهه‌ی فروغ با طبیعت و چگونگی بازتاب طبیعت و عناصر آن در شعر وی می‌پردازد و آن را در هفت گونه دسته‌بندی می‌کند.

کلید واژگان: فروغ فرخزاد، طبیعت، مدرنیسم، انسان، زوال و ویرانی.

پرتال جامع علوم انسانی

۱ - عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی-واحد همدان -

۲ - دانشجوی کارشناسی ارشد رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی-واحد همدان -

مقدمه

طبیعت، تقریباً در مرکز نگاه شاعرانه‌ی همه‌ی شاعران قرار گرفته است اما هر یک، به طرز خاص خود به آن می‌نگرند و فروغ نگاهی استعاری- سمبولیک به طبیعت دارد. (زرقانی، ۱۳۸۴: ۵۱۰) طبیعت شعر فرخزاد با طبیعت باز زاده شده است و فرخزاد در شعرش «به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی» روی می‌آورد. از زمین و ستاره‌ها و باغچه می‌گوید، کودکانه قصه می‌گوید و می‌گرید، مثل درختی که در باران بگرید و تر و تازه بشکند. حقیقت را در باغچه پیدا می‌کند و با طبیعت هم اندیش و همسرا می‌شود (مشرف آزاد تهرانی، ۱۳۸۴: ۱۳۲). بزرگترین مزیت شعر فروغ در این است که شاعر وجود خود را در شعرش ریخته و از آن جدا نشدنی است و آنچه را که در وجودش می‌گذرد با زبانی بسیار ساده بیان می‌کند. فروغ احساس می‌کند که شعر باید از زندگی واقعی او سرچشمه بگیرد و می‌خواهد در شعر نوعی رئالیسم را وارد کند از اینروست که سعی می‌کند خود به عنوان یک تجربه گر به دنیای اطراف خود و طبیعت بنگرد و به اشیاء و آدم‌های اطراف و خطوط اصلی این دنیا نگاه کند و آن را کشف کند. (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۲۰۳) در پی همین نگاه مستقل به دنیای اطراف است که طبیعت هم جلوه‌ای خاص در شعرش می‌یابد و دریافت شاعر از آن به گونه‌ای بسیار صمیمانه و بی‌تکلف بیان می‌شود.

فروغ از آن شاعرانی است که با طبیعت، مواجهه و برخوردی ویژه دارد. او به طبیعت عشق می‌ورزد و خواهان درآمیختن با آن است و از سوی دیگر نگران مسخ و ابتذال و نابودی طبیعت در برابر هجوم تمدن صنعتی و نیز بیگانگی انسان امروز با آن است. از اینروست که در دیوانش نگاه او به طبیعت، از یک سو عاشقانه و از دیگر سو دردمندانه جلوه می‌کند. استفاده‌ی گسترده‌ی فروغ از طبیعت و عناصر آن، نشان دهنده‌ی اشتیاق او به طبیعت است و در شعرهایش به شکل‌های گوناگون از طبیعت یاد می‌کند که

- اجتماعی یافته و مبلغ برخی افکار حزبی شان، دست کم در یک دوره شده است اما فروغ، در این میان از گونه‌ای دیگر است و فراتر و به دور از همه‌ی این وابستگی‌ها و حزب‌اندیشی‌ها، به انسان و زوال انسان می‌اندیشد و در این رویکرد انسانی و اندیشیدن به رهایی انسان، هیچگاه شعرش از عاطفه تهی نمی‌ماند و بر خلاف بسیاری از اشعار معاصرانش، با شعار گویی‌ها و تحلیل‌های سیاسی اشتباه نمی‌شود! (صادقی شهپر، ۱۳۸۷: ۱۳۱). همین گونه رویکرد به انسان است که «شعر او را به زبان عاشقانه‌ی روابط انسانی، زبان رابطه‌ی بی واسطه‌ی طبیعت و انسان تبدیل کرده است». (مختاری، ۱۳۷۱: ۵۶۷)

شکل‌های طبیعت‌گرایی در شعر فروغ

طبیعت‌گرایی و یادکرد از آن یکی از موضوعات مهم در شعر فروغ است. در شعر او عناصر طبیعت همچون آسمان، شب، آفتاب، ستاره، باد، شاخساران گیلاس، عطر افاقی‌ها، بنفشه، شمعدانی، جویبار، شبنم و ... نمودی آشکار دارند. فروغ اساساً نگران نابودی طبیعت در جهان مدرن و صنعتی و بیگانگی انسان امروز با آن و گسستن پیوند میان آن دو است؛ از اینرو به گونه‌های مختلفی این موضوع را بیان می‌کند. با توجه به بررسی‌هایی که کرده‌ایم طبیعت‌گرایی در شعر فروغ را می‌توان در هفت گونه دسته‌بندی کرد که از این قرارند:

۱. تحسر بر دوران خوش گذشته و کودکی
۲. صور خیال مبتنی بر عناصر طبیعت (تشبیه، استعاره)
۳. نمادگرایی یا استفاده نمادین از عناصر طبیعت
۴. پیوند زدن معشوق و عشق با طبیعت
۵. لقای حس زوال و ویرانی از راه تصاویر طبیعت
۶. بیگانگی انسان با طبیعت و نابودی طبیعت در رویارویی با صنعت و مدرنیسم

۷. عشق به طبیعت و آرزوی پیوستن به آن

ما در اینجا فقط به ارائه یکی دو نمونه از شواهد در هر قسمت می‌پردازیم و باقی شواهد را فقط ارجاع می‌دهیم چرا که مقاله‌ی حاضر گنجایی همه‌ی آنها را ندارد.

۱- تحسر بر دوران خوش گذشته و کودکی

فروغ دوران کودکی را که همراه با خوشی و شادمانی کودکانه و بی‌خبری از دنیای بزرگترها و مشکلات آن است پیوسته به یاد می‌آورد و از آن با حسرت یاد می‌کند. نکته قابل توجه در این یاد کرد آن است که وی این دوره را با طبیعت گره می‌زند و آنچه از این دوره در ذهنش باقی مانده، کاملاً در پیوند با طبیعت است به همین جهت از طبیعت و فاصله‌ای که اکنون میان او و طبیعت افتاده با اندوه بیاد می‌کند. این موضوع بیانگر اشتیاق وافر شاعر به طبیعت و بازگشت به آن و پیوند دوباره با آن است؛ چنانکه در کودکی اش هم هیچ فاصله‌ای میان آنها نبوده است. همانطور که بشر ابتدایی در دوره‌ی بدوی و آغازین زندگی خود چنین آمیختگی با طبیعت داشته و هر چه از آن دوران دورتر شده با آن فاصله گرفته است گویی فروغ نیز با بزرگ شدن و غلتیدن به دنیای زمخت و خشن بزرگترها، پیوند هایش با طبیعت گسسته شده و تنها خاطره‌ی دور در ذهنش باقی مانده است و از اینروست که در شعرش نوعی تحسر (نوستالوژی) نسبت به این دوره از حیاتش دیده می‌شود.

«فروغ همیشه از سال‌های کودکی با حسرت یاد می‌کند. عطر افاقی در فضای شعرش پراکنده است و صدای گنجشک‌ها که «حس جاری طبیعت اند» و غم کودکانه او، وقتی گنجشک مرده‌ای را خاک می‌کند فضای شعر، خانه و محله‌ی قدیمی آنهاست» (مشرف آزاد تهرانی، ۱۳۸۴: ۲۴). «شعر «آن روزها» در واقع سپری شدن روزهای خوش کودکی و گرفتار شدن در موقعیتی است که آدمی را از هویت ساده و خالصش باز داشته است

و در موقعیتی دشوار و بغرنج قرار داده است» (مختاری، ۱۳۷۱: ۵۹۵). این شعر نمونه‌ی بارز تحسر (نوستالوژی) شاعر بر سپری شدن دوران خوش کودکی است؛ دورانی که او با طبیعت یگانه بوده و هیچ مرز و دیواری بین طبیعت و شاعر نبوده است:

آن روزها رفتند

آن روزهای خوب

آن روزهای سالم سرشار

آن آسمان‌های پر از پولک

آن شاخساران پر از گیلاس

آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچک‌ها به یکدیگر

آن بام‌های بادبادک‌های بازیگوش

آن کوچه‌های گیج از عطر افاقی‌ها

آن روزها رفتند

آن روزهای عید

آن انتظار آفتاب و گل‌شادگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آن رعشه‌های عطر

در اجتماع ساکت و محجوب نرگس‌های صحرائی

که شهر را در آخرین صبح زمستانی

دیدار می‌کردند

(تولدی دیگر، «آن روزها»، ۲۲۳)

این گونه حسرت خوردن بر روزهای خوش گذشته و دوران کودکی که شاعر با طبیعت رابطه‌ای نزدیک داشته در دیوان فروغ نمونه‌های فراوان دارد که برخی از این قرارند: (تولدی دیگر، «تولدی دیگر»، ص ۳۲۶)، (تولدی دیگر، «در غروب ابدی»، ص

(۲۷۳)، (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «بعد از تو»، ص ۳۴۳)، (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «ایمان بیاوریم ...»، ص ۳۲۳ و ۳۳۷).

۲- صور خیال مبتنی بر عناصر طبیعت

فروغ در اشعار خود، عناصر طبیعت را طرف تشبیه یا استعاره قرار می‌دهد و بدین گونه حالات و عواطف درونی اش را بیان می‌کند. او نه تنها وجود و اعضای بدن خود و احساسات خود را به عناصر طبیعت تشبیه می‌کند بلکه معشوق را هم به طبیعت تشبیه می‌کند و او را با آن پیوند می‌زند و با آن در می‌آمیزد. نکته قابل توجه آنکه تشبیه به عناصر طبیعت، بیشترین نقش را در اشعار فروغ و القای عواطف درونی شاعر دارد و استعاره پس از آن در درجه دوم است. برخی نمونه‌ها را می‌بینیم:

الف) تشبیه

تشبیه دست به برگ:

هر لحظه می‌چکید ز مژگان نازکم بر برگ دستهای تو آن شب‌نم سپید
(عصیان، «بلور رویا»، ۱۹۵)

شاعر در شعر زیر معشوق را با طبیعت پیوند می‌زند و او را به هرم آتش، انعکاس آب، ابر پر از باران، آسمان گرم و باد (وزیدن) تشبیه می‌کند:

دیدم که بر سراسر من موج می‌زند
چون هُرم سرخگونه‌ی آتش
چون انعکاس آب
چون ابری از تشنج باران‌ها
چون آسمانی از نفس فصل‌های گرم
تا بی‌نهایت

تا آن سوی حیات

گسترده بود او

دیدم که در وزیدن دستانش

جمعیت وجودم

تحلیل می‌رود

(تولدی دیگر، «وصل»، ۲۵۴)

همچنین معشوق را به طبیعت تشبیه می‌کند:

معشوق من

همچون طبیعت

مفهوم ناگزیر صریحی دارد

(همان، «معشوق من»، ۲۶۹)

به برخی نمونه‌های دیگر توجه کنید :

تشبیه تب به ستاره و شب به برکه (تولدی دیگر. «آفتاب می‌شود»، ۲۳۱)، تشبیه

شادی به خرگوش ناآرام (همان. «آن روزها»، ۲۲۳)، تشبیه تن به گل زنبق (همان. «روی

خاک»، ۲۳۴)، تشبیه دست به ساقه‌ی سبز (همان. «غزل»، ۲۴۰)، تشبیه تن به سبزه زاران

(همان. «عاشقانه»، ۲۵۸)، تشبیه تن پر خون به خوشه‌ی ای از انگور (همان. «در غروبی

ابدی»، ۲۷۳)، تشبیه اشک به خون شقایق (دیوار. «قربانی»، ۱۳۰)، تشبیه خاطر به آسمان

و پندار به ابر دود آلود (همان. «قصه‌ی ای در شب»، ۱۵۲)، تشبیه طعنه به طوفان (همان.

«پاسخ»، ۱۶۰)، تشبیه راز به نور صبح (اسیر. «گریز و درد»، ۴۳)، تشبیه گیسوان خیس به

جویبار (همان. «با کدام دست»، ۱۱۰)، تشبیه خود شاعر به نسیم صبح (عصیان. «بلور

رؤیا»، ۱۹۶)، تشبیه معشوق و بوی درختان اقاقی (تولدی دیگر. «در آبهای سبز تابستان»،

۳۴۲)، تشبیه معشوق به آهو (همان. «فتح باغ»، ۲۹۶)، تشبیه معشوق به شعله‌ی رمیده‌ی خورشید و غنچه‌ی شکفته مهتاب (اسیر. «شعله‌ی رمیده»، ۱۸)، تشبیه معشوق به آفتاب (همان. «هرجایی»، ۲۸)، تشبیه نگاه معشوق به عطش طوفان (اسیر. «خاطرات»، ۲۲)، تشبیه لب معشوق به لاله‌ی خوش رنگ صحرائی (دیوار. «رؤیا»، ۱۲۱)، تشبیه اشک به ستاره، سیاهی مژگان به شب، دست‌های معشوق به ابر و عشق و کامجویی و بوسه به آواز شاد طبیعت (عصیان. «گره»، ۲۰۱)، تشبیه عشق به آفتاب (اسیر، «بازگشت»، ۷۴)، تشبیه عشق به پرتو مهتاب و باران، قلب به سنگلاخ (همان. «هرجایی»، ۲۷)، تشبیه عشق به صحرا (همان. «شراب و خون»، ۵۲)، تشبیه عشق به چراگاه (ایمان بیاوریم «ایمان بیاوریم ...»، ۳۳۹) تشبیه بوسه به شقایق (تولدی دیگر. «فتح باغ»، ۲۹۶)، تشبیه عشق به آفتاب گمشده (اسیر. «بازگشت»، ۷۴).

ب) استعاره

- لاله استعاره از چراغ :

تو لاله‌ها را می‌چیدی
و گیسوانم را می‌پوشاندی
وقتی که گیسوان من از عریانی می‌لرزیدند
تو لاله‌ها را می‌چیدی

(تولدی دیگر، «من از تو می‌مردم»، ۳۲۲)

- ستاره، استعاره از اشک:

ای ستاره‌ها اگر به من مدد کنید
دامن از غمش پر از ستاره می‌کنم

(اسیر، «ای ستاره‌ها»، ۹۳)

امشب از آسمان دیده‌ی تو

روی شعرم ستاره می بارد

(همان، «از دوست داشتن»، ۱۰۴)

- وزیدن دروغ، استعاره مکنیه و حسامیزی است:

وقتی در آسمان، دروغ وزیدن می گیرد

دیگر چگونه می شود به سوره های رسولان سر شکسته پناه آورد؟

(ایمان بیاوریم ...، «ایمان بیاوریم ...»، ۳۳۴)

۳- نمادگرایی (استفاده نمادین از عناصر طبیعت)

فروغ از عناصر مختلف طبیعت در راستای بیان فکر و اندیشه اش بهره می گیرد.

نمادگرایی در شعر فروغ در حقیقت از مجموعه تولدی دیگر و شعر «باد ما را خواهد

برد» شروع می شود و در شعرهای بعدی اش به کمال می رسد. در دفترهای اسیر، دیوار و

عصیان، هنوز اثری از نمادگرایی شاعر دیده نمی شود و آنچه هست تشبیه است و اندکی

استعاره. اما در شعرهای مجموعه‌ی تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد،

فروغ بسیاری از عناصر و مظاهر طبیعت را به صورت نمادین به کار می گیرد؛ چنانکه

مثلاً باد نماد زوال و ویرانی و برگ درختان نماد هستی و زندگی شاعر است و آفتاب

نماد خود طبیعت:

در شب کوچک من افسوس

باد با برگ درختان میعاد دارد

در شب کوچک من دلهره‌ی ویرانی است

گوش کن

وزش ظلمت را می شنوی؟

(تولدی دیگر، «باد ما را خواهد برد»، ۲۳۸)

۴- پیوند زدن معشوق و عشق با طبیعت

فروغ در سه مجموعه‌ی اسیر و دیوار و عصیان، پیوسته خود و معشوق را به یکی از عناصر طبیعت تشبیه می‌کند و با آن پیوند می‌زند اما این پیوند هنوز عمیق نیست و در مجموعه‌های تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد است که شاعر به درکی عمیق از طبیعت می‌رسد و با آن یگانه می‌شود. به طور کلی «در آفرینش شعرهای عاشقانه، باد و آب و توفان مورد توجه و مورد علاقه فرخزاد قرار می‌گیرد. در شعرهایش، باد متلاطم می‌شود یا به عکس، رودها و ابرها آرام و ساکتند. گویا رنگ دوست داشتنی او، سبز است «آب‌های سبز تابستان» «ای سرا پایت سبز» و ... سرانجام، طبیعتی که شاعر از عشقی انسانی و ملموس منتقل می‌کند» (کلیاشورینا، ۱۳۸۰: ۲۲۶)

فروغ در «اسیر»، دوست داشتن معشوقش را با دوست داشتن عناصر طبیعت می‌سنجد:
دوست دارمش...

مثل دانه ای که نور را

مثل مزرعه ای که باد را

مثل زورقی که موج را

دوست دارمش ...

در «تولدی دیگر» هم معشوقش را همچون درخت و گل، در حال رویدن و تازگی

جاودانه و ابدی می‌خواهد و او را با طبیعت (درخت و آب و آتش) پیوند می‌زند:

همه هستی من آیه‌ی تاریکی ست

که تو را در خود تکرار کنان

به سحرگاه شکفتن‌ها و رُستن‌های ابدی خواهد برد

من در این آیه تو را آه کشیدم، آه

من در این آیه تو را
به درخت و آب و آتش پیوند زدم.

(تولدی دیگر، «تولدی دیگر»، ۳۲۴)

در شعر «معشوق من»، شاعر معشوقش را به طبیعت تشبیه می‌کند؛ معشوقی که با طبیعت پیوند نزدیک دارد و عاشق کوچه باغ دهکده و درخت است:

معشوق من

همچون طبیعت

مفهوم ناگزیر صریحی دارد

او با خلوص دوست می‌دارد

ذرات زندگی را

ذرات خاک را

غم‌های آدمی را

غم‌های پاک را

او با خلوص دوست می‌دارد

یک کوچه باغ دهکده را

یک درخت را

(تولدی دیگر، «معشوق من»، ۲۶۹)

و سرانجام در «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» از معشوقش با صفت سبز - که

نمادی از طبیعت است - یاد می‌کند:

من از کجا می‌آیم؟

من از کجا می‌آیم؟

که این چنین به بوی شب آغشته‌ام؟

هنوز خاک مزارش تازه است

مزار آن دو دست سبز جوان را می‌گوییم ...

(ایمان بیاوریم ...، «ایمان بیاوریم...»، ۳۳۹)

فروغ در شعر «باد ما را خواهد برد» هم معشوقش را سبز خوانده بود:

ای سرا پایت سبز

دستهایت را چون خاطره ای سوزان در دستان عاشق من بگذار

باد ما را با خود خواهد برد

(تولدی دیگر، «باد ما را خواهد برد»، ۲۳۹)

و البته پیشتر از همه‌ی اینها در «اسیر»، به یاد معشوق و عشق او، پیراهن سبز به تن

می‌کند که خود نمودی از طبیعت، سبزی و زندگی است:

دیروز به یاد تو و آن عشق دل انگیز

بر پیکر خود پیرهن سبز نمودم

در آینه بر صورت خود خیره شدم باز

بعد از سر گیسویم آهسته گشودم

(اسیر، «آینه‌ی شکسته»، ۶۷)

فروغ علاوه بر نمونه‌هایی که ذکر شد در موارد زیر نیز معشوق و عشق را با طبیعت

پیوند می‌زند :

(اسیر، «هرجایی»، ۲۷)، (همان، «اسیر»، ۲۹)، (همان، «یادی از گذشته»، ۳۴)، (همان،

«بازگشت»، ۷۴)، (دیوار، «موج»، ۱۴۴)، (همان، «شکوفه‌ی اندوه»، ۱۵۷)، (همان، «قهر»،

۱۶۷)، (همان، «ترس»، ۱۷۲)، (عصیان، «گره»، ۲۰۱)، (همان، «سرود زیبایی»، ۲۰۹)،

(همان «جنون»، ۲۱۱)، (تولدی دیگر، «روی خاک»، ۲۳۴)، (همان، «باد ما را خواهد برد»،

۲۳۹)، (همان، «در آبهای سبز تابستان»، ۲۴۲)، (همان، «وصل»، ۲۵۴)، (همان، «عاشقانه»، ۲۵۹ و ۲۵۸ و ۲۵۷)، (همان، «فتح باغ»، ۲۹۸ و ۲۹۶)، (همان، «من از تو می‌مردم»، ۳۲۲).

۵- القای حس زوال و ویرانی از طریق تصاویر طبیعت

زوال و ویرانی که یکی از مهمترین مضمون‌های شعر فروغ است در تمام اشعارش دیده می‌شود با این تفاوت که در سه مجموعه‌ی نخستین، این اندیشه در تصاویری واقعی و روشن که از طبیعت ارائه می‌شود نمایان است و در دو مجموعه‌ی آخر، اندیشه‌ی زوال هر چه بیشتر و عمیق تر می‌شود و شکل نمادین به خود می‌گیرد.

در شعر زیر از مجموعه‌ی اسیر، شاعر با ارائه‌ی تصویری طبیعی از غروب خورشید، حس زوال و یأس و اندوه را القاء می‌کند بی آنکه به بیان نمادین روی بیاورد:

دختر شنید و گفت: «چه حاصل از این بهار

ای بس بهارها که بهاری نداشتم!»

خورشیدِ تشنه‌ی کام در آن سوی آسمان

گویبی میان مجمری از خون نشسته بود

می‌رفت روز و خیره در اندیشه‌ی غریب

دختر کنار پنجره محزون نشسته بود.

(اسیر، «دختر و بهار»، ۸۴)

اما در شعر «آیه‌های زمینی» به صورت نمادین، نابودی و زوال طبیعت را در جامعه‌ی

صنعتی بیان می‌کند:

آنگاه

خورشید سرد شد

و برکت از زمین‌ها رفت
و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند
و ماهیان به دریاها خشکیدند
و خاک، مردگانش را
زان پس به خود نپذیرفت
شب در تمام پنجره‌های پریده رنگ
مانند یک تصویر مشکوک
پیوسته در تراکم و طغیان بود

(تولدی دیگر، «آیه‌های زمینی»، ۲۷۹)

همچنین است شعر «دلم برای باغچه می‌سوزد» که زوال جامعه را بیان می‌کند:

کسی به فکر گل‌ها نیست
کسی به فکر ماهی‌ها نیست
کسی نمی‌خواهد

باور کند که باغچه دارد می‌میرد

که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است

که ذهن باغچه دارد آرام آرام

از خاطرات سبز تهی می‌شود

و حس باغچه انگار

چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده است .

(ایمان بیاوریم ...، «دلم برای باغچه می‌سوزد»، ۳۵۱)

القای حس زوال و ویرانی از طریق تصاویر طبیعت را در نمونه‌های زیر نیز می‌توان

مشاهده کرد :

و در نتیجه در این جامعه‌ی صنعتی آهن و سیمان و دود، زنجره (چکاوک) از زمین و باغ گریخته و ستاره‌ها هم به آسمان گمشده‌ای کوچ کرده‌اند و این یعنی غیاب طبیعت در زندگی انسان امروز.
آه ...

آیا صدای زنجره ای را
که در پناه شب به سوی ماه می‌گریخت
از انتهای باغ شنیدید؟
من فکر می‌کنم که تمام ستاره‌ها
به آسمان گمشده ای کوچ کرده‌اند

(تولدی دیگر، «دیدار در شب»، ۲۸۷)

همچنین بیگانگی انسان معاصر با طبیعت چنان و حشتناک و تراژیک است که کودکان هیچ شناختی از خورشید ندارند و این جسم نورانی را به شکل نقطه‌ی سیاهی نقاشی می‌کنند:

خورشید مرده بود

خورشید مرده بود و فردا

در ذهن کودکان

مفهوم گنگ گمشده ای داشت

آنها غرابت این لفظ کهنه را

در مشق‌های خود

با لکه‌ی درشت سیاهی

تصویر می‌نمودند

(تولدی دیگر، «آیه‌های زمینی»، ۲۸۱)

و پنجره که وسیله‌ی ارتباط بین انسان و طبیعت (پرنده و نسیم) است شکسته:

بعد از تو پنجره که رابطه ای بود سخت زنده و روشن

میان ما و پرنده

میان ما و نسیم

شکست

شکست

شکست.

(ایمان بیاوریم ... «بعد از تو»، ۳۴۳)

و هم از اینروست که شاعر مایوس از پیوند دوباره با طبیعت (آفتاب و گنجشکها)

است و می گوید:

کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد

کسی مرا به میهمانی گنجشکها نخواهد برد

پرواز را به خاطر بسپار

پرنده مردنی است.

(همان، «پرنده مردنی است»، ۳۶۵)

نمونه‌های دیگر از این قرارند: *پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

(تولدی دیگر. «تنهایی ماه»، ۲۶۶)، (همان. «در غروب ابدی»، ۲۷۵)، (همان. «آیه‌های

زمینی»، ۲۸۱)، (ایمان بیاوریم ... «ایمان بیاوریم ...»، ۳۴۰)، (همان. «پنجره»، ۳۴۸ و

۳۴۷)، (همان. «دل‌م برای باغچه می‌سوزد»، ۳۵۴ و ۳۵۲).

۷- عشق به طبیعت و آرزوی پیوستن به آن

آرزوی بازگشت به طبیعت و پیوند و آشتی دوباره با آن، از همان نخستین شعرهای

و در آن دریای مضطرب خونسرد

از صدف‌های پر از مروارید

و در آن کوه غریب فاتح

از عقابان جوان پرسیدیم

که چه باید کرد؟

همه می‌دانند

همه می‌دانند

ما به خواب سرد و ساکت سیمرغان ره یافته ایم

ما حقیقت را در باغچه پیدا کردیم

(تولدی دیگر، «فتح باغ»، ۲۹۶)

و از اینرو شاعر خواهان آشتی دوباره با طبیعت است و برای همین به آفتاب و ابر و

جویبار سلام می‌دهد. این سلام و آشتی دوباره در پی بیگانگی‌یی است که در جامعه‌ی

صنعتی میان انسان امروز و طبیعت رخ داده است.

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به جویبار که در من جاری بود

به ابرها که فکرهای طویل‌م بودند

به رشد دردناکِ سپیدارهای باغ که با من

از فصل‌های خشک گذر می‌کردند

به دسته‌های کلاغان

که عطر مزرعه‌های شبانه را

برای من به هدیه می‌آوردند.

(همان، «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد»، ۳۱۹)

عشق به طبیعت تا آنجاست که حتی شاعر بر روی گل سرخ با معشوقش همخوابه می‌شود و در می‌آمیزد و عاقبت هم آبستن گل سرخ می‌شود:

گل سرخ

گل سرخ

گل سرخ

او مرا بُرد به باغ گل سرخ

و به گیسوه‌های مضطربم در تاریکی گل سرخی زد

و سرانجام

روی برگ گل سرخی با من خوابید

ای کبوترهای مفلوج

ای درختان بی تجربه یائسه، ای پنجره‌های کور

زیر قلبم و در اعماق کمرگام اکنون

گل سرخی دارد می‌روید

گل سرخ

سرخ

مثل یک پرچم در

رستاخیز

آه من آبستن هستم، آبستن، آبستن

(همان، «گل سرخ»، ۲۹۹)

در نمونه‌های زیر نیز عشق به طبیعت و آرزوی پیوستن به آن را می‌توان مشاهده کرد:

(اسیر. «وداع»، ۳۹)، (دیوار. «اندوه پرست»، ۱۲۷)، (همان. «آرزو»، ۱۳۱)، (همان.

«دیوار»، ۱۶۱)، (عصیان. «زندگی»، ۲۱۹)، (همان. «بعدها»، ۲۱۴)، (تولد دیگر. «در

غروبی ابدی»، (۲۷۳)، (همان. «دیدار در شب»، (۲۸۶)، (همان. «وهم سبز»، (۲۹۳)، (همان. «تولدی دیگر»، (۳۲۵)، (ایمان بیاوریم «ایمان بیاوریم ...»، (۳۳۶).

نتیجه گیری

فروغ از آن شاعرانی است که با طبیعت، مواجهه و برخوردی خاص دارد. در شعر او عناصر طبیعت همچون آسمان، شب، آفتاب، ستاره، باد، شاخساران گیلاس، عطر اقاقی ها، بنفشه، شمعدانی، جویبار، شبنم و ... نمودی آشکار دارند. او از یک سو به طبیعت عشق می ورزد و خواهان درآمیختن با آن است و از سوی دیگر نگران نابودی طبیعت در جهان مدرن و صنعتی و بیگانگی انسان امروز با آن و گسستن پیوند میان آن دو است. این موضوع در هر دو دوره‌ی شاعری وی یعنی پیش و پس از «تولدی دیگر» نمودی چشمگیر دارد؛ با این تفاوت که در دوره‌ی دوم یعنی در دو مجموعه‌ی تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، پیوندش با طبیعت عمیق تر و نیز دغدغه‌هایش افزون تر است. فروغ به شکل‌های مختلفی شعرش را با طبیعت و عناصر آن پیوند می‌زند و از آن یاد می‌کند و در همه‌ی این یادکردهایش از طبیعت، یک موضوع اساسی و مهم را پیش چشم دارد و آن بی حرمت شدن و نابودی طبیعت در جامعه‌ی صنعتی و بیگانگی انسان امروز با آن است. بنابراین طبیعت‌گرایی در شعر فروغ به گونه‌های زیر جلوه‌گر شده است: ۱- تحسّر بر دوران خوش گذشته و کودکی ۲- صور خیال مبتنی بر عناصر طبیعت (تشبیه، استعاره) ۳- نمادگرایی یا استفاده‌ی نمادین از عناصر طبیعت، ۴- پیوند زدن معشوق و عشق با طبیعت ۵- القای حس زوال و ویرانی از راه تصاویر طبیعت ۶- بیگانگی انسان با طبیعت و نابودی طبیعت در رویارویی با صنعت و مدرنیسم ۷- عشق به طبیعت و آرزوی پیوستن و درآمیختن با آن.

منابع

- ۱- زرقانی، مهدی (۱۳۸۷) چشم انداز شعر معاصر ایران، چاپ سوم، تهران: ثالث.
- ۲- زرین کوب، حمید (۱۳۵۸.) چشم انداز شعر نو فارسی، چاپ اول، تهران: توس.
- ۳- صادقی شهپر، رضا (۱۳۸۷) «تحول و تعالی اندیشه‌ی دنیای آرمانی در شعر فروغ فرخزاد»، فصلنامه‌ی علمی - پژوهشی زبان و ادبیات فارسی (ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی)، سال چهارم، شماره‌ی یازدهم، ص ۱۱۹-۱۳۶
- ۴- فرخزاد، فروغ (۱۳۸۳) مجموعه اشعار، چاپ اول، تهران: شادان.
- ۵- کلیاشتورینا، ورا. ب (۱۳۸۰) شعر نو در ایران، ترجمه‌ی همایون‌تاج طباطبایی، چاپ اول، تهران: نگاه
- ۶- مختاری، محمد (۱۳۷۱) انسان در شعر معاصر، چاپ اول، تهران: توس.
- ۷- مشرف آزاد تهرانی، محمود (۱۳۸۴) پریشا دخت شعر، ج ۱، چاپ سوم، تهران: ثالث.